

باشد ممکن است از این زبان حساس گریه‌اش هم بگیرد. - «از این رو فلسفه‌وی نه متافیزیک است، نه فلسفه معهود و مانوس، بلکه فلسفه‌شناسی است». و به مصداق کار از محکم کاری عیب نمی‌کند، به «مرحوم شهید مطهری» که ظاهراً سخنش دیگر باید حجت باشد استشهاد می‌نماید که گفته است: «فلسفه کانت بیش از فلسفه به منطق شبیه است» (همان، ۲۵۹). سر در آوردن از این که چرا عبدالکریم سروش پای فلسفه کانت را به میان می‌کشد و چنین حرفهای نازیبنده‌ای درباره آن می‌زند بسیار دشوار است. برحسب قراین باید گفت وی می‌خواهد به ویژه به مدد فلسفه کانت رابطه میان «حق» و فهم حق» و فهم فهم حق» را به گونه‌ای که مطلوب اوست نشان دهد. به جای «حق» مترادفهای دیگری نیز به کار می‌برد، از جمله دین، شریعت، اسلام، حقیقت. یکی از تشخیصهای پر برکت عبدالکریم سروش درباره فلسفه کانت این است که چون کانت به زعم او - انگار که فلسفه انبانه باشد - از «بیرون به درون» آن می‌نگرد، و این یعنی «فلسفه‌شناسی»، پس فلسفه کانت را باید «شاخه‌ای از معرفت‌شناسی» دانست. این کار چه نتیجه‌ای دارد؟ این نتیجه که «معرفت‌شناسی» می‌شود «معرفت درجه دوم»، یا درست‌تر بخواهید، «سوپرکتیویته» ساخت وطن. برای عبدالکریم سروش معرفت درجه دوم معرفتی است که ما نسبت به خود معرفت پیدا می‌کنیم. مثلاً خود فقه معرفت درجه اول است و «فقه‌شناسی» یا «معرفت به فقه» معرفت درجه دوم (همان، ۲۶۱). این معرفت درجه دوم، چنانکه عبدالکریم سروش بارها معنأ و لفظاً گفته، از نظر زمانی بر معرفت درجه اول مترتب است. اولی را او «معرفت پسینی» هم می‌نامد: «موضوع» معرفت‌شناسی «شاخه‌های دانش است که معرفت دینی هم یکی از آنهاست». «به این معناست که معرفت‌شناسی معرفتی درجه دوم است، یعنی نشسته بر سر معارف درجه اول [شاخه‌های دانش] و مسبوق و مترتب بر آنها» (همان، ۲۵۸). به این ترتیب وی مزاحمی برای «معرفت درجه اول» - که هر رشته‌ای از دانش باشد، منتها معرفت دینی مورد نظر اوست - می‌تراشد تا بتواند به گونه‌ای دور را از دست آن بگیرد، یا عرصه را بر یکه‌تازی‌اش تنگ کند. برای آنکه در اینجا تکیه‌گاه محکمی داشته باشد، کانت را برمی‌گزیند: «فلسفه نقدی قرن‌ها پس از فلسفه متولد شد، چرا که معرفت‌شناسی پسینی جز این نمی‌تواند باشد» (همان، ۲۶۰). چنین ادعایی درباره فلسفه کانت یاوه‌ای است حاکی از بیخبری‌های فراوان. بیخبری از این که از زمان پیشسقراطیان، یعنی از آغاز پی‌ریزی و پای‌گیری اندیشه فلسفی، شناخت به عنوان مسئله و موضوع همواره در فلسفه مطرح بوده است. تصادفی نیست که هگل سوفیست‌ها را پایه‌گذاران «سوپرکتیویته» می‌خواند. شناخت پیش از کانت برای دکارت، لاک، هیوم و لایبنیتس بغرنج و موضوع فلسفه شده بوده است. بیخبری از این که کانت از این پیشینه آگاه بوده. بیخبری از این که کانت با توجه به این پیشینه و در پی آن شناخت را موضوع جستار فکری خود می‌کند. بیخبری از این که فلسفه کانت در حدی که ناظر بر شناخت آدمی به معنای اعم آن است شناخت ریاضی و فیزیکی را نیز در بر می‌گیرد. نه آنکه